

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

داکتر عباس آزادیان



به ادامه گذشته

درآمدی بر شکنجه

بخش نهم

جنبه‌های تئوریک شکنجه

شکنجه قرن‌هاست که به کار برده شده و می‌شود. شکنجه‌گران به طور غریزی و یا بنا بر تجربه یاد گرفته‌اند که از عملکرد متقابل بین عوامل بیولوژیک، روانی و اجتماعی استفاده کنند تا به اهداف خود دست یابند. هدف اصلی در اکثر اوقات نه تنها کسب اطلاعات، بلکه ایجاد روحیه بی‌پناهی و بیچارگی در فرد شکنجه شده و درهم شکستن شخصیت او می‌باشد. باید توجه داشت که شکنجه با ضربات شدید دیگری که بر انسان وارد می‌شود نقاط مشترک فراوانی دارد. منظورم حوادثی همچون فجایع طبیعی (زلزله، آتشفشان و غیره)، تصادفات شدید رانندگی که منجر به کشته و زخمی شدن جمعی می‌شود، تجاوز جنسی و غیره می‌باشد. در این بخش به این جنبه‌های مشترک می‌پردازیم. ابتداء به طبیعت این ضربه‌ها و یا حوادث می‌پردازیم سپس واکنش روانی و بیولوژیک انسان را بررسی کرده و مدل‌های تئوریک را ارائه می‌دهیم. در این بررسی به کارهای تحقیقاتی که بر روی حیوانات صورت گرفته اشاره می‌کنیم.

ماهیت حادثه

خصیصه اصلی چنین حوادثی این است که روشهای دفاعی انسان را، چه روشهای بیولوژیک و چه روشهای دفاعی روانی را مورد حمله قرار میدهند و در مواردی آنها را تحت تاثیر قرار میدهند و مغلوب میکنند. برای درک بهتر مسأله باید به بررسی خصایص حوادث گوناگون که میتوانند چنین تاثیری داشته باشند بپردازیم. این مسأله از این لحاظ به امر شکنجه مربوط میشود که اکثر افراد شکنجه شده انسانهایی عادی هستند که آمادگی ذهنی و روحی قبلی برای مقابله با شکنجه ندارند.

1- غیر قابل درک بودن: انسانها معمولاً برداشتها و انتظارات ذهنی دارند که آنها را برای مقابله با شرایط دشوار زندگی آماده میکند. يك زارع آمادگی ذهنی خشکسالی و یا مواجه با آفت را دارد. این آمادگی ذهنی، در صورت بروز خشکسالی، شرایط اقتصادی و فیزیکی را آسانتر نمیکند، اما توانایی روحی مقابله با خشکسالی را بالا میبرد. اگر چنین آمادگی ذهنی وجود نداشته باشد، مقابله با سانحه دشوار می شود و انسان با وحشت با آن برخورد میکند و توانایی روحی مقابله با آن سانحه را از دست میدهد. حاصل این خواهد بود که فرد دچار برانگیختگی فوق العاده روانی می شود. این برانگیختگی روانی پروسه شناخت را به هم ریخته و در نتیجه جریان درک معنای وقایع را دشوار و یا غیرممکن میکند. حاصل این امر این خواهد بود که به جای شناخت و درک درست از موقعیت و واکنش مناسب، فرد به طور خودکار و احتمالاً ناخودآگاه به واکنش دست میزند. تجربه دردناک جذب و هضم نمیشود و حتی ممکن است انکار شود. علی رغم این امر، تجربه دردناک خود را به صورت های مختلف نشان میدهد. تصاویر ذهنی حادثه و کابوس های شبانه، تغییرات رفتاری شگرف و غیرطبیعی، ناراحتی های جسمی متعدد، عصبانیت زود هنگام، انزواطلبی و اضطراب های مداوم تنها نمونه هایی از این واکنش ها می باشند.

چرا این تجربه های دردناک به سختی قابل هضم و جذب می باشند؟ مسلماً توانایی های انسانها برای برخورد با مشکلات و مسائل متفاوت میباشد. بخشی از این تفاوت فردی به خصوصیت ژنتیک و یا بعضی شرایط محیطی بستگی دارد. در اینجا به بررسی این تفاوت های فردی در مقابله با دشواریها نمی پردازیم. تأکید ما در اینجا بر معنای وقایع برای فرد و یا به عبارت دیگر برداشت فرد از حوادث میباشد. تصور کنید انسانی را که همیشه فکر می کرد جهان هدفی و نظمی دارد، عدالتی برقرار است و هر کسی در این جهان از ارزش و احترام خاصی برخوردار است و دیگر انسانها خوب و مهربانند و از ارزشهای والایی برخوردارند. تصور کنید که این فرد پس از يك درگیری سیاسی، قومی یا قبیله ای دستگیر می شود، و نه تنها خودش شکنجه می شود بلکه شاهد شکنجه و احتمالاً تجاوز جنسی به اعضای خانواده اش می شود. برداشت قبلی این فرد از جهان چگونه تغییر می کند؟ آیا متعجب می شوید اگر آن برداشتها در هم بشکنند و این فرد همه چیز را تیره و تاریک ببیند، عدالتی در جهان نبیند و انسان را گرگ انسان بخواند؟

مردی را در نظر بگیرید که صبح خانه را ترک می کند تا سرکار برود. او زن یا به ماهش را به اعضای خانواده می سپارد. در این فاصله بچه او به دنیا می آید. تمامی اهل محل برای دیدن نوزاد به خانه آنها می آیند. آن مرد در سرکار احساس می کند زمین می لرزد. خود را به خانه می رساند و می بیند مادر، نوزاد، سایر اعضای خانواده و دهها زن همسایه دیگر همه در سقوط آوار خانه مرده اند (حادثه ای که در زلزله اخیر آذربایجان اتفاق افتاد). فکر می کنید این مرد چگونه واکنش نشان خواهد داد؟ چه برداشتی از زندگی، آینده، عدالت و غیره خواهد داشت؟ تجربیات دردآور و حادثه های غیرمنتظره فرضیات پایه ای انسان را درباره انسان و جای انسان در جهان برهم

می‌زنند. برای حفظ این پایه‌ها فرد ممکن است حادثه را از ضمیر خودآگاه خود پس بزند و آن را به ناخودآگاه خود بسپارد. به یاد بیاورید که در برگ های قبل اشاره کردیم که تعداد زیادی از یهودیان بازمانده اردوگاه‌های نازی تا سالها در مورد تجربه خود صحبت نمی‌کردند.

یک استاد دانشگاه نقل می‌کرد که عمه‌اش در اردوگاه‌های مرگ نازیها اسیر بود. این خانم در مدت 27 سالی که با خانواده این استاد زندگی کرده بود هیچگاه درباره تجربه خود سخن نگفت و اعضاء خانواده هم هیچگاه از او سوالی نپرسیدند. زن 40 ساله پناهنده‌ای که در یکی از کشورهای آمریکای لاتین دستگیر، شکنجه و مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود حکایت می‌کرد که "من هیچگاه به همسرم نگفتم که چه بر سر من آمد. همسرم خودش هم در زندان بوده و رنج برده است. من نمی‌خواستم که به رنج و درد او بیفزایم."

انکار، فراموشی و برخورد نکردن ابزارهای قدرتمندی هستند، اما متأسفانه امکان برخورد با سانحه و هضم و جذب آن را از بین می‌برند. فراموش کردن ظاهری حادثه فرد را اسیر نوعی گجی درونی می‌کند. افراد معمولاً خود را سرزنش می‌کنند، محکومان شکنجه، تجاوز جنسی و غیره برداشتی بازسازی شده از خود و ارتباط خود با جهان می‌پروراندند. این برداشت اما می‌تواند برداشتی منفی باشد و آنان خود را بی‌ارزش، بی‌پناه و مقصر جلوه دهند. عده‌ای ممکن است نوك تیز حمله را متوجه خود کنند تا بدینوسیله احساس در کنترل بودن به وجود بیاورند.

مورد شکنجه قرار گرفتن امری غیرقابل درک است. چرا باید انسانی که هدف و آرزویی جز سعادت و نیکبختی انسانهای دیگر جامعه ندارد به صرف اندیشه‌اش مورد شکنجه قرار گیرد؟ بالاتر از غیرقابل درک و پذیرش بودن شکنجه، شکنجه‌گران محیط شکنجه را به عمد غیرمعمول و ناآشنا می‌کنند. چشم‌های محکوم به شکنجه را می‌بندند، او را در انزوا و سلول انفرادی نگه می‌دارند، وقت و بی‌وقت او را برای شکنجه می‌برند و غیره. هنگامی که برداشت فرد از خود و ارتباطش با محیط در هم ریخت و باورهایش سست شدند، آنگاه شکنجه‌گر از این ضعف نهایت استفاده را می‌برد و واقعیت را آن گونه که خود می‌خواهد برای محکوم به شکنجه، بازسازی می‌کند.

۲- انسان برای ادامه حیات نیاز به برقراری ارتباط با دیگران دارد. این امر تنها نیازی اجتماعی نیست و جنبه‌های مختلف بیولوژیک هم این ارتباط را الزامی می‌کنند. کودکان برای اینکه بتوانند در محیط خود دست به کاوش بزنند احتیاج به احساس امنیت دارند. باید مطمئن باشند که کاوش آنها در محیط، خطر جدی برای آنها در بر ندارد. باید توجه کرد که این کاوش و جستجو در محیط برای رشد اجتماعی فرد ضروری است. این نیاز محدود به کودکان نمی‌باشد.

افراد بالغ هم برای تداوم رشد فردی و اجتماعی خود به محیط امن نیاز دارند. این احساس امنیت و احساس توانمند بودن می‌تواند منجر به احساس کنترل داشتن بر محیط منجر شود که به نوبه خود منجر به احساس معنا دار بودن زندگی میشود. وجود پیوندهای اجتماعی و برخوردار بودن از پشتیبانی گروهی این احساس امنیت را در فرد ایجاد میکند. شرایط دشوار زندگی و فشارهای گوناگون نیاز به نزدیکتر شدن به دیگران را افزون میکند. مسائلی مثل دردمند بودن، ترسیدن از چیزی، خستگی از مقابله با دشواریها و از دست دادن عزیزان و چیزهای گرانبها باعث به حرکت درآوردن عوامل درونی میشود که ممکن است بر احساس نیازمند بودن تأکید کند. این عوامل بیرونی و

درونی باعث تشویق فرد به کمک گرفتن از دیگران میشود. وجود پیوندهای محکم و عمیق با سایر انسانها احساس امنیت فرد را در پیشگویی آینده بالا میبرد و از خودانگیزگی عصبی و اضطراب جلوگیری میکند. هنگامی که احساس همدلی، پیوند داشتن و نزدیکی با دیگران مستحکم شود فرد امکان مقابله با دشواریهای زندگی را گسترش میدهد.

ناتوانی در به سراغ دیگران رفتن و از آنها کمک خواستن، بعد از يك سانحه ناگوار شدید، انسانها را از یکی از منابع مهم برخورد و انطباق با محیط محروم می‌کند. ناراحتی‌های روانی و عصبی حاصله می‌تواند مربوط به تضعیف روابط شخصی و پیوند انسان با دیگران باشد.

این امر می‌تواند دلایل متعددی داشته باشد، اول اینکه در هم شکستن این ارتباط و پیوند می‌تواند منجر به تغییرات شیمیایی در مغز بشود. این تغییرات می‌توانند مشابه تغییرات شیمیایی که در سیستم عصبی در نتیجه سانحه به وجود می‌آید، باشند. این تغییرات بیوشیمیایی در مغز منجر به خودانگیزگی زود هنگام اضطرابی در رابطه با شرایط بیرونی می‌شوند. دوم اینکه در صورت عدم امکان اتکاء به پیوندهای امن با نزدیکان، این برانگیزگی اضطرابی ممکن است بدتر و بدتر شود. این تحریک‌پذیری و تحریک شدگی عصبی به روند درک و ارزیابی حادثه آسیب می‌رساند یا کلاً مانع از آن می‌شود. سوم در نتیجه این سه جریان - نبود پیوند امن، تغییرات بیوشیمیایی عصبی و برانگیزگی عصبی حاصله - فرد نمی‌تواند پیچیدگی موقعیت را ارزیابی کرده، آن را درک کند. وحشت و آشوب درونی انسان را از پا درمی‌آورد.

عمل شنیع شکنجه و رفتار شکنجه‌گران دقیقاً در این جهت می‌باشد. البته لازم نیست که افراد شکنجه‌گر دوره‌های آموزشی در مورد علم اعصاب دیده باشند و یا مدارک روانشناسی داشته باشند. بخش اعظم آنچه گفته شد به طور غریزی آشکار است و یا بر اثر تجربه فرا گرفته می‌شوند. شکنجه‌گران پیوند انسانی را که چنین نقش اساسی در بقاء و تکامل انسان دارد در هم می‌شکنند و فرد محکوم را در انزوا نگه می‌دارند. آنها را مرتب تهدید می‌کنند که اعضای خانواده آنها را گرفته، شکنجه کرده و به قتل می‌رسانند. سپس بعد از تحمل زندان ممکن است او را به خارج از کشور و یا نقاط دورافتاده تبعید کنند. در مواردی حتی اگر به محل سابق زندگی خود برگردند، به خاطر تبلیغات و فشارهای دیگر، ممکن است منزوی باقی بمانند. در موارد دیگر خود فرد شکنجه شده اعتماد خود را به هر چه پیوند انسانی است از دست می‌دهد. حاصل تمامی حالت‌های فوق این است که فرد شکنجه شده امکان درک و هضم آنچه اتفاق افتاده و انطباق با شرایط جدید را نخواهد داشت.

به یاد دارم که يك زندانی آزاد شده می‌گفت که "رنج و درد شکنجه پس از دستگیری، رنج دیدن همه یاران در زنجیر و رنج ماهها و سالها در زندان بودن یکطرف و رنجی که اکنون، بعد از آزادی، در این جامعه می‌برم، طرف دیگر. بعد از آزادی نه حقی دارم، نه اسکانی و نه کاری دارم. امکان ادامه تحصیل ندارم. نمی‌دانم چکار کنم. شکنجه روانی بعد از آزادی هنوز ادامه دارد."

هنگامی که احساس اعتماد به دیگری و اعتماد به روابط انسانی از بین برود، فرد ممکن است توان ایجاد پیوندهای جدید را هم از دست بدهد. این امر می‌تواند به دشواریهای روابطی و افزایش درصد طلاق در میان این افراد

بینجامد. اینان از يك طرف ممکن است از ایجاد روابط معنی‌دار ناتوان باشند و از طرف دیگر بدون تفکر درگیر روابط آنی و کوتاه مدت با دیگران شوند. به عبارت دیگر بین انزوآگرایی و پیوندهای آنی نامعقول نوسان می‌کنند. این رابطه زودگذر به نوبه خود احساس بی‌اعتمادی آنها را به رفتارهای انسانی دامن می‌زند.

۳- پیوند دردناک: یکی از وحشتناک‌ترین عواقب شکنجه این است که محکوم شکنجه شده، برای حفظ پیوندهایی که در قسمت قبلی به آن اشاره شد و در رشد و حفظ سلامت روانی انسان مهم می‌باشند به آماده‌ترین منبع پیوند نزدیک می‌شود. این منبع کسی غیر از شکنجه‌گر نیست. برای حفظ آرامش فیزیولوژیک و روانی، در شرایط محرومیت شدید عاطفی و حسی، فرد پیوندهای احساسی پیدا و ناپیدا با آزاردهنده خود برقرار می‌کند. کارهای تحقیقاتی مختلف در میان گروه‌های مختلف نشان می‌دهد که این پدیده در میان افراد گروگان گرفته شده، کودکانی که از لحاظ فیزیکی و جنسی مورد تهاجم قرار گرفته‌اند، و زنانی که مورد هجوم و آسیب شوهرانشان قرار گرفته‌اند و مورد ضرب و شتم واقع شده‌اند، مشاهده می‌شود. پیوند داشتن با دیگران در انکار و گسستگی ذهنی از حادثه ناگوار و دردناک و در ایجاد تصور واهی امنیت در حال و امید به آینده به عنوان منبع محافظت کننده فرد نقش بازی می‌کند. برای اینکه این احساس و امید به آینده حفظ شود، افراد محکوم زندانی شکنجه شده، در معرض این خطر قرار دارند که خود را سرزنش کنند و شکنجه شدن خود را حاصل اشتباهات سیاسی و ایدئولوژیک خود بدانند و نه حاصل وحشیگری‌های شکنجه‌گر و سیستم شکنجه کننده. اینان ممکن است به این نتیجه برسند که شکنجه‌گر چاره‌ای به جز شکنجه نداشت. شکی نیست که این پدیده انکار و گسستگی از حادثه و سعی در سرزنش خود برای حفظ ارتباط با شکنجه‌گر، مانع بزرگی در هضم و جذب حادثه دردناک دستگیری و شکنجه خواهد شد.

۴- عدم امکان فرار: واکنش روانی در مقابل شکنجه هنگامی اتفاق می‌افتد که تمامی راههای فرار بسته‌اند. محکوم به شکنجه احساس می‌کند (آگاهانه و یا ناآگاهانه) برای متوقف کردن خطر و حفظ جان و یا چیزهایی که برایش ارزش دارد کاری نمی‌تواند بکند. حاصل این موقعیت این است که انسان احساسی را که به "خود"^۱ به عنوان منبع کنترل و توانایی و برنامه‌ریزی برای آینده دارد، از دست می‌دهد. نحوه‌ای که شکنجه ارائه می‌شود این احساس غیرقابل انتظار بودن و غیرقابل توقف بودن و در نتیجه عدم امکان فرار از شکنجه‌های آنی را به وجود می‌آورد. حتی اعتراف و همکاری با شکنجه‌گران نیز نمی‌تواند نقطه پایانی به این رنج روزانه باشد. این امر به نوبه خود می‌تواند منشاء درد و رنج روزانه دیگری باشد که ریشه در احساس گناه دارد. حاصل نهایی این امر آن چیزی است که "بی‌پناهی آموخته شده"^۲ نامیده شده است و به آن خواهیم پرداخت.

واکنش سیستم عصبی: انسانی که در شرایط غیرقابل درک و دردناکی قرار می‌گیرد که در آن تمام پیوندهای معنادار انسانی‌اش در هم می‌شکند و از آن موقعیت راه فرار ندارد و ممکن است درگیر روابط انحرافی با شکنجه شده و در خدمت آنها درآید، مسلماً واکنش نشان خواهد داد. واکنش فیزیولوژیک این فرد همانی است که در هنگام خطر به انسان دست می‌دهد یعنی احساس فرار از موقعیت و یا جنگیدن که همراه با افزایش فعالیت دستگاه تنفس، قلب و دستگاه گردش خون، غدد داخلی و غیره است. مشکل فرد شکنجه شده در این است که این افزایش تحریک‌پذیری و فعالیت به مدت طولانی ادامه پیدا کرده و یا دائمی می‌شود. این افزایش تحریک‌پذیری و خود برانگیختگی حتی بعد

¹ Self

² Learned helplessness

از آزادی هم ادامه پیدا می‌کند و ما قبلا به آن پرداختیم. اگر خوانندگان عزیز به یاد آورند اشاره کردیم که خصوصیات پاسخ این افراد شامل بی‌تفاوتی عاطفی به محیط از يك طرف و افزایش غیرطبیعی خود برانگیختگی از طرف دیگر می‌شود. هر حادثه‌ای، مکانی و یا چیزی که شرطی شود و آنها را به یاد دستگیری و شکنجه می‌اندازد می‌تواند باعث تحريك واکنش فیزیولوژیک و روحی شدید مشابهی در اینان شود. حاصل این امر می‌تواند عدم توانایی در تحلیل منطقی شرایط گوناگون باشد که امکان واکنش مناسب در شرایط متفاوت را از انسان می‌گیرد. افراد زیادی برای جلوگیری از تحريك این واکنشهای شرطی در هم پیوسته، زندگی عاطفی و رویاهای درونی را یکسره به کنار می‌گذارند. به جای اینکه احساسات و تحريك‌های عاطفی درباره حوادث پیش آمده را با تعقل و تعمق بررسی کنند دست به عمل می‌زنند. با از دست دادن زندگی عاطفی و رویاهای درونی و با از دست دادن امکان تعمق درباره حوادث گذشته امکان هضم و جذب و درك حوادث کمتر و کمتر می‌شود.

مطلب گفته شده درباره چهار جنبه مهم شکنجه و تاثیرات فیزیولوژیک و روحی حاصله، در تصویر شماره يك خلاصه شده است.

ادامه دارد